

اشاره

منوچهر شیبانی از اولین شاگردان نیما و صاحب جرقه نخستین مجموعه شعر نیمایی است. شیبانی متفکر نبود و هم بدین سبب شعر او از وصفهای غالباً سطحی شکل می‌بندد. پرهیز و گریز از زمزمه‌های تغزلی، گرایش به سیاست و اجتماع، پناه گرفتن در سایه اساطیر ایرانی، تمسک به زبانی خشن و درشت آهنگ، استفاده از اصطلاحات اهل برزن و بازار، و گزارشگری و واقع‌نگاری از مختصات شعر شیبانی است.

از اهمیت تاریخی آثار شیبانی که بگذریم، تلاشهای او در حوزه سخن فارسی، خالی از فایده‌ای نیست. شیبانی با دیگر هنرها از جمله نقاشی نیز آشنا بوده است.



آوار

در یک اتاق کوچک، مرطوب، کاغلی
دیوارها سیاه، پر از تار عنکبوت
یک کرسی شکسته نهاده‌ست گوشه‌ای
از سوسکه‌ها به گوش رسد گاه گاه سوت

از سقف این اتاق چکد چکه چکه آب
بر یک گلیم پاره که افتاده بر زمین
آن گوشه، طفل شیر، قناده‌ای مدام
گرید برای شیر، در این کلبه حزین

یک طفل هفت ساله رنجور، آن طرف
خوابیده زیر کرسی، نالد ز سوز تب
از یک چراغ نفتی پردود روی رف
کرده‌ست جمع، بال و پر خویش مرغ شب

شد باز ناگهان در چوبی این اتاق
بادی وزید سخت به داخل، زنی حزین
با دست، بست محکم آن را و بعد از آن
آهسته پیش رفت، دل افسرده و عمین

گوشش به ناله‌های دو طفلش شد آشنا
بیچاره می‌گریست، نه یاری، نه یآوری
نی شیر، نی دوا، نه غذایی، نه دکتری
همسایه‌ای نه تا زنده‌اش از گرم سری

هر شب اقل از پس یک روز رنج کار
در دست داشت سکه پولی برای قوت
امشب جواب گریه اطفال خویش را
این زن دهد به اشک بصر، خجالت و سکوت ...

بنشست در کنار دو طفل مریض خویش
از اشک چشم داد به آنها دوا، غذا

سقف اتاق نیز که می‌دید این بساط
می‌ریخت از ترحم اشکی ز دیده‌ها

دیگر ندید سقف تأمل به خویشتن
تا بیند این مناظر حزن آور سیاه

زد خنجری به قلبش، برداشت یک شکاف
با یک صدای خشک فرو ریخت: آه ... آه ...

محلّه عربها تهران
۲۳/۸/۲۳

مرگ عقاب

بجینید میغ
خروشید رعد
درخشید برقی بمانند تیر

عقاب دایر،
بیفتاد از آسمانها به زیر،
جبین پر زچین و درژم کوهسار،
پنان گرده ببر، بر آن نگار
نشیش یکی دره هولناک
دمان همچنان ازدها در مفاک
بپیچید در پیچ و خمهای آن،
مهی همچو فیروزه‌ای پرنیان.
فتاده سر سنگهای سیاه،

بسی رشته نور از قرص ماه
ز هر سوی دیواره کوهسار،
فروبرده چنگال در ابر تار.

فراز ستیغ،
عقاب اوفتاده‌ست پر سوخته،
به ژرفای دژه، نگه دوخته
هیولای پستی خزد سوی او
بغلند، نیند مگر روی او.

پانویس:

" جرقه - به سال ۱۳۲۴ در ۱۳۸ صفحه منتشر شده است

کنون پیش چشمان او آسمان
بیالد به رخشنده استارگان
بلغزد سر یکدگر، ابرها
بلغزد چو در کوهها، ببرا
به جوش آید از دیدن آن، عقاب
بر آید تو گویی به ناگه ز خواب
خروشد بر او باد و چشم پر آب:
«تو ای آسمان،

ز بالا مبینم چنین زار و پست
تو دانی که این واژگونه که هست؟
کس کو زدی خنده بر خشم تو
بدی فتنه‌ای خیره در چشم تو،

درخشنده برقت نفرسودمی

به پیچیده ابرت برآسودمی

بدی اختران تو بازبچه‌ام

مبینم، مبینم که اکنون چه‌ام!

پرم سوختی

به دل شعله حسرت افروختی

چرایم بدین سنگها دوختی؟

ز برق تو چون سوخت بال و پرم؟

همان به که پیش تو جان بسپرم

شود ابر تو بر من آرامگاه

من و گور من، این مفاک سیاه

پرم سوی تو

شکبیا شوم باز با خوی تو»

عقاب دلیر

جهید از ستیغ سیه رنگ کوه

بغلند و افتاد ناگه به زیر

دره، بازکرده دهان زیر او

چنان گرسنه شیر و نخجیر او

بیفتاد و بشکست شهر عقاب

سر صخره‌های فتاده بر آب

در امواج غلتنده سیمگون

نهان گشت آن پیکر غرق خون

ولی آرزویش سر ابرها،

به پرواز بود

خود این در طبیعت یکی راز بود.